

خوانشی اگزیستانسیالیستی از شعر «ترانه عشق جی.آلفرد» پروفراک» اثر «تی.اس.الیوت» محمد رضا زارع^۱

چکیده

مطالعه حاضر به بررسی شعر «ترانه عشق جی.آلفرد پروفراک» اثر «تی.اس.الیوت»، شاعر بلند آوازه قرن بیستم، از دریچه فلسفه اگزیستانسیالیسم می‌پردازد. این شعر که به سبک دراماتیک مونولوگ و با استفاده از تکنیک جریان سیال ذهن نوشته شده است، مکالمه درونی یک فرد میان سال با خودش را شرح می‌دهد که با موضوعات اگزیستانسیالیستی متعددی دست و پنجه نرم می‌کند. اثر الیوت که در زمانه پس از جنگ جهانی اول نوشته شده است، تمام ویژگی‌های یک اثر مدرن را داراست و به خوبی بازتاب دهنده شرایط و حالات درونی انسان مدرن پس از جنگ است. از سوی دیگر، ساختار مدرنیستی شعر که بر سوژکتیویته و حالات درونی تمرکز دارد تا حد زیادی با تأکید فلسفه اگزیستانسیالیسم بر توانایی‌ها و حالات فردی هم‌راستا است؛ بنابراین، ارائه خوانشی اگزیستانسیالیستی از شعر، به خواننده کمک می‌کند تا با عمق بیشتری به جی.آلفرد پروفراک به عنوان یک انسان مدرن نظر افکند. کلید واژه‌ها: جی.آلفرد پروفراک، تی.اس.الیوت، اگزیستانسیالیسم، مدرنیته، دراماتیک مونولوگ

مقدمه

شاعر انگلیسی-آمریکایی تی.اس. الیوت همواره به عنوان یکی از تأثیرگذارترین نویسندگان قرن بیستم شناخته می‌شود. الیوت که در ۲۶ سپتامبر سال ۱۸۸۸ میلادی متولد شد در طول سال‌های زندگی حرفه‌ای و شخصی‌اش به یکی از برجسته‌ترین نویسندگان ادبی دوران مدرن تبدیل شد که سبک نوشتاری خاص و پیچیده‌اش او را از دیگر هم‌عصرانش متمایز می‌کند. الیوت پس از اتمام تحصیلات در دانشگاه هاروارد در سال ۱۹۱۴ برای ادامه تحصیل در دانشگاه آکسفورد به انگلستان مهاجرت کرد و در سال ۱۹۲۷ شهروند بریتانیا شد. آثار ادبی او تنها به شعر خلاصه نمی‌شوند و نمایشنامه‌هایی چون آخرین کوارتت (۱۹۴۳) و قتل در کلیسای جامع (۱۹۳۵) نیز از برجسته‌ترین آثار وی هستند. رویکرد انقلابی و خلاقانه الیوت به شعر، در سال ۱۹۴۸ جایزه نوبل ادبیات را برای او به ارمغان آورد. سرانجام الیوت در ۴ ژانویه سال ۱۹۶۵ در لندن از دنیا رفت و میراثی بزرگ و ژرف برای دوستداران ادبیات برجای گذاشت. شعر ترانه عشق جی.آلفرد پروفراک که از اولین آثار اوست، بنا به نظر بسیاری از منتقدین از شاهکارهای ادبیات مدرن است که به بهترین شکل سرخوردگی نسل پس از جنگ جهانی اول را بازتاب می‌دهد. این شعر مکالمه درونی یک فرد میان‌سال با خودش است که احساسات، امیال و اضطراب‌هایش را با خواننده به اشتراک می‌گذارد. استفاده الیوت از تکنیک جریان سیال ذهن به خوبی نشان‌دهنده حالت درونی و پراکنده پروفراک به عنوان انسانی است که در جامعه‌ای مدرن و به دور از ارزش‌ها و مرسومات معمول قبل از جنگ جهانی اول زندگی می‌کند. شاید بتوان گفت که شعر الیوت مردی را تصویر می‌کند که نه تنها ناتوان از برقراری رابطه با زنان است بلکه در یافتن اصل خویش نیز عاجز است. (میلر، ۲۰۰۵: ۱۵۶)

فضای بعد از جنگ جهانی اول در آغاز قرن بیستم، زمینه را برای ظهور بسیاری از جنبش‌های فلسفی و هنری مدرن فراهم کرد. جنبش‌های هنری همچون اکسپرسیونیسم، داداییسم و سمبولیسم در اشکال مختلف هنری از جمله نقاشی، سینما و ادبیات سعی در به تصویر کشیدن ترس‌ها و سرخوردگی‌های بعد از جنگ جهانی اول کردند. در موازات با جنبش‌های ادبی، جنبش‌های فلسفی همچون اگزیستانسیالیسم نیز با ظهور خود سعی در پریش از وضعیت کنونی بشر در زمانه پس از جنگ داشتند. دغدغه‌ها و مشخصه‌های آثار هنری مدرن در بیشتر اوقات با پریش‌های فلاسفه اگزیستانسیالیست درباره وضعیت و حالات درونی بشر هم‌پوشانی دارند به این صورت که هر دو تا حد زیادی درصدد نشان دادن و توصیف کردن حالات وجودی انسان در زمانه مدرن هستند. شعر تی.اس. الیوت به عنوان یک اثر مدرن

که در اوایل قرن بیستم نوشته شده است به صورت هم‌زمان در بردارنده ویژگی‌های اثر مدرن و همچنین مضامین اگزستانسیالیستی است که انسان مدرن پس از جنگ آن‌ها را تجربه می‌کند. ساختار مدرنیستی شعر که بر سوژکتیویته و حالات درونی تمرکز دارد، به‌طور مناسبی با تأکید فلسفه اگزستانسیالیسم بر توانایی‌ها و حالات فردی هم‌راستا است؛ بنابراین، ارائه خوانشی اگزستانسیالیستی از شعر، به خواننده کمک می‌کند تا با عمق بیشتری به جی. آلفرد پروفراک به عنوان یک انسان مدرن نظر افکند.

پیشینه پژوهش

تاکنون مقالات علمی-پژوهشی بسیاری شعر ترانه عشق جی. آلفرد پروفراک را از جنبه‌های مختلف مورد بررسی قرار داده‌اند. اس. خوزه و همکاران (۲۰۲۴) با اتخاذ رویکردی سبک‌شناسانه و ویژگی‌های سبکی این شعر را از طریق عناصر آوایی، ریخت‌شناسی، گرافولوژی و نحوی-واژگانی بررسی کرده‌اند. هدف مطالعه این نویسندگان نشان دادن تأثیر انتخاب سبکی الیوت بر روی عناصر احساسی، موضوعی و زیبایی‌شناختی شعر است. در نتیجه این بررسی مشخص می‌شود که انتخاب‌های سبکی الیوت به کاوش روان انسان مدرن کمک شایسته‌ای می‌کنند و توانایی شاعر را در استفاده از ابزارهای زبانی نشان می‌دهند. سامی (۲۰۲۱) شعر الیوت را از سه محور اصلی: مجاز، نظرگاه و ساختار جمله بررسی می‌کند. با استفاده از روش کیفی در پژوهش، به این نتیجه می‌رسد که مکانیزم‌های شناختی-سبکی موجود در شعر حس عمیق حقارت و اضطراب اجتماعی پروفراک را به وضوح به تصویر می‌کشند. در مطالعه کیفی دیگری جخرانی و همکاران (۲۰۲۴) از چهارچوب نظری روان‌شناسی کلینسی شعر الیوت را مورد بررسی قرار می‌دهند و پس از تحلیل جنبه‌های روانکاوانه شعر مانند موقعیت پارانویید-اسکیزویید، غرایز زندگی و مرگ، دوگانگی و اثرات تجربیات اولیه، نویسندگان نتیجه می‌گیرند که تحلیل بین‌رشته‌ای نه تنها درک ما را از نحوه تصویرگری درگیری‌های درونی فرد توسط الیوت افزایش می‌دهد، بلکه جنبه‌های بسیاری از تجربه انسانی را که از طریق هنر و ادبیات به تصویر کشیده شده‌اند، آشکار می‌کند. کیائو و میائو (۲۰۱۸) با اتخاذ رویکرد روان‌شناختی سعی می‌کنند تا تحلیل جدیدی از اهمال‌کاری پروفراک ارائه کنند. پس از شناسایی موارد اهمال‌کاری در شعر، نویسندگان به تحلیل پاتولوژیک اهمال‌کاری پروفراک می‌پردازند. در نهایت این مطالعه نتیجه می‌گیرد که پروفراک به عنوان مردی به تصویر کشیده شده است که از خوشبختی محروم و گرفتار اهمال‌کاری است. در یک مطالعه موضوعی، عقیل و همکاران (۲۰۲۳) از چارچوب تحلیل موضوعی برون و کلارک (۲۰۰۶) برای بررسی عناصر موضوعی شعر، مانند درگیری‌های درونی پروفراک، اضطراب وجودی و تمایلات پیچیده او استفاده

می‌کنند. این مطالعه نتیجه می‌گیرد که ترانه عاشقانه جی. آلفرد پروفراک به عنوان اثری برجسته در ادبیات مدرن، تصویری پیچیده از درگیری‌های داخلی که ویژگی‌های انسان را تعریف می‌کنند، ارائه می‌دهد. نویسندگان ادعا می‌کنند که کاوش الیوت در زمان، انتظارات اجتماعی و جستجو برای هویت اصیل، خوانندگان را به تأمل در پیچیدگی‌های وجود خود در میانه دنیایی اغلب گیج‌کننده و بیگانه‌ساز دعوت می‌کند. شوانگ جی (۲۰۲۳) به بررسی بینامتنیت در ترانه عاشقانه جی. آلفرد پروفراک می‌پردازد. او تحلیل را با معرفی مفهوم بینامتنیت آغاز می‌کند و سپس عناصر بینامتنی در متن مانند ارجاعات کتاب مقدس و سایر آثار ادبی را شناسایی می‌کند. این مطالعه نتیجه می‌گیرد که ارجاعات بینامتنی متعدد در شعر نشان دهنده آن است که الیوت در تلاش است تا شعر معاصر را با ادبیات کلاسیک غربی ترکیب کند. همچنین استفاده الیوت از بینامتنیت نه تنها بیان مستقیم احساسی را دور می‌زند بلکه به او اجازه می‌دهد احساسات شخصی خود را در یک سنت فرهنگی مشترک ادغام کند. نزدیک‌ترین مطالعه به چارچوب نظری آگزیستانسیالیسم، تحلیل کیفی بوکرو (۲۰۲۳) است که عمدتاً بر تفسیر علل و آثار اضطراب اجتماعی در جی. آلفرد پروفراک متمرکز است. نویسنده از نظریه نیازهای مازلو و آگزیستانسیالیسم برای تحلیل ناامیدی اجتماعی، عزت نفس پایین و ناتوانی پروفراک استفاده می‌کند. بوکرو نتیجه می‌گیرد که مدرنیته اثرات مخربی بر زندگی فردی دارد و پروفراک از پیامدهایی مانند تنهایی، عزت نفس پایین و بیگانگی رنج می‌برد. همچنین، بر اساس نظریه سلسله مراتب نیازهای مازلو، پروفراک از عشق و توجه محروم است. با وجود اینکه برخی از مقالات بررسی شده به برخی مضامین آگزیستانسیالیستی موجود در شعر می‌پردازند، اما هیچ‌کدام از آن‌ها به‌طور کافی جنبه‌های آگزیستانسیالیستی شعر را بر اساس چارچوب فلسفی آگزیستانسیالیسم توضیح نمی‌دهند. اگرچه مطالعه بوکرو از چارچوب نظری آگزیستانسیالیسم استفاده می‌کند، اما عمدتاً بر نظریه مازلو تکیه دارد و بیشتر به آگزیستانسیالیسم به عنوان یک جنبش ادبی نگاه می‌کند تا یک نظریه فلسفی. همچنین بوکرو مضامین آگزیستانسیالیستی مانند معنابخشی، بیگانگی، اضطراب و مرگ را به تفصیل و با تحلیل متنی مکفی شرح نمی‌دهد.

چهارچوب نظری

عصر مدرنیته شاهد رویدادها و جنبش‌های بسیاری بوده است. از جمله مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به ظهور صنعتی‌سازی و جنگ‌های جهانی اول و دوم اشاره کرد. این رویدادها و تغییرات در دوران مدرن، اگرچه نه به‌طور کامل، اما به‌طور قابل توجهی منش‌های انسانی را تغییر داده و

هنجارهای اجتماعی و ظرفیت‌های فردی را دگرگون ساختند. انسان‌های عصر مدرن، در دنباله جنگ‌های جهانی و ناامیدی‌ها و مشکلاتی که این اتفاقات به همراه آوردند، به توانایی عقلانیت بشر شک کردند و در جستجوی راهی برای دستیابی به حقیقت در جهانی تهی از ارزش‌های ملموس و جهان شمول بودند. عصر مدرنیته، از این نظر، می‌تواند به عنوان بحرانی برای وجود، زبان، ادراک و تجربه تفسیر شود. (کرامر، ۲۰۱۰: ۱۱۴) در میان جنبش‌هایی که به دنبال پرداختن به وضعیت ناهمگون انسان‌ها در جهانی خشن و بی‌تفاوت بودند، شاید اگزیستانسیالیسم به عنوان یک نظریه فلسفی برجسته‌تر از دیگر جنبش‌ها باشد. آنچه مسلم است این است که همچون بسیاری از جنبش‌های ادبی و فلسفی، اگزیستانسیالیسم به یک‌باره ظهور نکرد. عمده پژوهشگران بر این باورند که ریشه‌های اگزیستانسیالیسم به فیلسوف مسیحی دانمارکی سورن کیرکگور (۱۸۱۳-۱۸۵۵) بازمی‌گردد که تأملات او در مورد اضطراب و سرنوشت انسان در آثاری چون ترس و لرزش (۱۸۴۳)، مفهوم ترس (۱۸۴۴) و بیماری تا مرگ (۱۸۴۸) بنیان‌های اگزیستانسیالیسم را پایه‌ریزی کرد. آنچه کیرکگور در قرن نوزدهم معرفی کرد، در قرن بیستم به یک زمینه گسترده و فراگیر تبدیل شد. فیلسوفانی چون یاسپرس، هایدگر، مارسل و سارتر، بر اساس فهم خود از وجود و توانمندی‌های انسانی، مبانی اگزیستانسیالیسم را گسترش دادند تا بتوانند جوانب و حالات مختلف زندگی انسانی را توضیح دهند. در کتاب اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر، سارتر می‌نویسد: «وجود مقدم بر ماهیت است.» این مفهوم ایده اصلی اگزیستانسیالیسم را در بر می‌گیرد؛ اما سارتر از «وجود مقدم بر ماهیت است» چه منظوری دارد؟ او توضیح می‌دهد: «ما منظورمان این است که انسان نخست وجود دارد؛ او در جهان تجسد می‌یابد، با خود روبرو می‌شود و تنها پس از آن است که خود را تعریف می‌کند.» (۲۰۰۷: ۲۲) بر اساس توضیح سارتر، در مقابل پارادایم طولانی مدت تفکر سوژه-ابژه محور که اکثر جنبش‌های فلسفی غرب را تشکیل می‌دهد، اگزیستانسیالیست‌ها بر این باور نیستند که انسان‌ها دارای ماهیت ثابت و مطلق هستند (سوژکتیویته) که از طریق آن اشیا (ابژکتیویته) را درک و تفسیر می‌کنند بلکه معتقدند انسان‌ها نخست در جهان تجسد پیدا می‌کنند و سپس ماهیت خود را با مواجهه با موقعیت‌های اگزیستانسیال و آنچه از خود می‌سازند، تعریف می‌کنند و سپس شکل می‌دهند. اگزیستانسیالیست‌ها معتقدند که «تمرین آزادی و توانایی شکل دادن به آینده است که انسان را از سایر موجودات متمایز می‌کند.» (مک کواری، ۱۹۷۳: ۴) از این منظر، این انسان است که جهان و ویژگی‌های آن را از طریق فعالیت وجودی خویش تعریف می‌کند، بنابراین «جهانی جدا از انسان وجود ندارد.» (مک کواری، ۱۹۷۳: ۵۶) به عبارتی دیگر، مواجهه انسان با محیط خود و انتخاب‌هایش است که ابعاد

اگرستانسیالیستی وجودش را برای او آشکار می‌کند. به همین دلیل، اگرستانسیالیست‌ها چندان تأکیدی بر این که وجود چیست نمی‌کنند، بلکه تلاش می‌کنند توضیح دهند وجود چگونه است و چگونه خود را به جهان خود مرتبط می‌کند. (پالمر، ۱۹۵۹: ۱۹۴) در این تحلیل از چگونگی وجود، اگرستانسیالیست‌ها انسان را به عنوان یک کل در نظر می‌گیرند که «نمی‌تواند از تفکر، احساس و اراده جدا شود.» (مک کواری، ۱۹۷۳: ۱۳۵) این رویکرد به آن‌ها اجازه می‌دهد تا انسان‌ها را نه تنها به عنوان سوژه‌های اندیشنده، بلکه به عنوان هستنده‌های فعالی که احساسات و اراده‌هایشان با اعمال و افکارشان در هم تنیده است، بررسی کنند. در فلسفه اگرستانسیالیسم، موضوعاتی چون آزادی، تصمیم‌گیری و مسئولیت هسته اصلی وجود شخصی را تشکیل می‌دهند. (مک کواری، ۱۹۷۳: ۴) تأکید اگرستانسیالیست‌ها بر آزادی و توانایی انسان‌ها در شکل دادن به نحوه وجود داشتن خود، بار تصمیم‌گیری و مسئولیت‌پذیری را نیز به عهده آنان را می‌گذارد، زیرا «از طریق تصمیم‌های آزاد و مسئولانه است که انسان به طور اصیل خودش می‌شود.» (مک کواری، ۱۹۷۳: ۴) همچنین، در میان اندیشمندان اگرستانسیالیست موضوعات اگرستانسیالی دیگری مانند اضطراب، فناپذیری، گناه، بیگانگی، ناامیدی و مرگ نیز برای توضیح ابعاد مختلف وجودی انسان وجود دارند. تأملات اگرستانسیالیست‌ها در مورد وجود انسانی به افراد مدرن کمک کرد تا توانمندی‌ها و حالات خود را درک کنند و متناسب‌ترین روش را برای زندگی در جهان بی‌تفاوت و بی‌نظم مدرنیته انتخاب کنند. اگرچه اگرستانسیالیسم لزوماً یک فلسفه بدبینانه نیست، اما پیروان آن در اعتراف به بی‌نظمی وجود انسانی واقع‌گرا بوده‌اند. (مک کواری، ۱۹۷۳: ۱۵۸) همان‌طور که سارتر اذعان می‌کند، «اگرستانسیالیسم نظریه‌ای است که زندگی انسانی را ممکن می‌سازد و همچنین تأیید می‌کند که هر حقیقت و هر عملی محیط و موضوعیت انسانی را به همراه دارد.» (۲۰۰۷: ۱۸) وحدت افکار، اراده‌ها و احساسات انسان در دیدگاه اگرستانسیالیسم و تأکید بر نقش محیط و مواجهه انسان با آن از طریق سوژکتیویته، پایه‌ای برای کاوش در چگونگی ساختار وجودی جی. آلفرد پروفراک و چگونگی تعامل او با محیطش که جهان مدرن است فراهم می‌کند. با استفاده از این چارچوب نظری و با شرح مضامین اگرستانسیالیستی موجود در شعر، این نوشتار بر آن است تا احساسات، اندیشه‌ها، اراده‌ها و خواسته‌های پروفراک را به عنوان انسانی که در پس‌زمینه مدرنیته و در جهان پس از جنگ جهانی زندگی می‌کند بررسی کند. در این نوشتار از ترجمه پرویز صالحی برای تحلیل شعر استفاده شده است.

تحلیل اگزستانسیالیستی شعر

الف) تنهایی و انزوا

روند سریع صنعتی شدن که در اواخر قرن نوزدهم آغاز شد، همراه با تحولات در هنجارهای مرسوم و شک و تردید فزاینده نسبت به عقلانیت، حس فراگیری از انزوای وجودی را در قرن بیستم پس از جنگ ایجاد کرد. افرادی که در آن زمانه می‌زیستند حس انزوا و تنهایی شدیدی را تجربه می‌کردند که اغلب به درون‌نگری عمیق منجر می‌شد. خواننده شعر الیوت از همان سرآغاز و با خواندن سرنوشته شعر که از کتاب کمدی الهی دانته برگرفته شده است با مضمون انزوای اگزستانسیالیستی روبرو می‌شود. سایه این سرنوشته به نوعی بر تمام شعر سنگینی می‌کند و در نقاط مختلفی مخاطب را یادآور می‌شود که با شخصیتی منزوی و تنها روبرو است. کلمات این سرنوشته توسط گویدو دا مونتو فلترو ایراد می‌شوند که در حلقه هشتم جهنم به عذاب ابدی گرفتار شده است. این کلمات زمانی توسط گویدو گفته می‌شوند که دانته راجع به سرگذشت او سؤال می‌کند. ترجمه این سرنوشته به فارسی چنین است:

«اگر می‌دانستم که پاسخ من به کسی خواهد بود / که روزی به زمین باز می‌گردد، این زبانه به یقین / باز می‌ماند از هر جنبش؛ اما از آنجا که هیچ‌کس - / اگر آنچه شنیده‌ام راست باشد - تاکنون بازنگشته / از این مغاک به تو پاسخ خواهم داد بی هراس رسوایی.»

خواننده آلفرد پروفراک را چه به عنوان دانته یا گویدو ببیند، به راحتی می‌تواند تنهایی و منزوی بودن او را تشخیص دهد. گویدو در جهنم - جایی که هیچ‌کس از آن تاکنون زنده بازنگشته یا فرار نکرده است - گرفتار و منزوی است تا برای گناهانش عذاب بکشد. او به دلیل امکان‌ناپذیری فرار از اعماق جهنم اطمینان دارد که اعترافاتش توسط دانته به دنیای زندگان منتقل نخواهد شد، بنابراین او دانته را نیز به همان اندازه منزوی و گرفتار می‌بیند. هرچند در کمدی الهی، دانته در نهایت از جهنم فراتر می‌رود، اشاره الیوت به وضعیت گویدو و موقعیت دانته در جهنم، تأکیدی بر انزوای پروفراک در بستر دنیای مدرن است که می‌تواند به نوعی جهنمی برای انسان‌ها تلقی شود که در آن رنج می‌برند. احساس انزوای اگزستانسیالیستی زمانی به وجود می‌آید که افراد در تجربیات خود احساس تنهایی کنند، بدین معنی که متوجه شوند دیگران درک، تفسیر و واکنش‌های خود را نسبت به جهان اطرافشان با آنان به اشتراک نمی‌گذارند. (لانگ و همکاران، ۲۰۲۲: ۴۹۴) این مفهوم به روشنی در خطوط مختلف شعر و از طریق تصاویری که الیوت از وضعیت آلفرد پروفراک به دست می‌دهد، به نمایش گذاشته شده است. استفاده شاعر از دراماتیک مونولوگ در خط اول شعر پس از سرنوشته، «پس بیا برویم،

تو و من»، فردی منزوی و تنها در تجربیاتش را نشان می‌دهد که تنها می‌تواند از طریق یک مونولوگ درونی با خود ارتباط برقرار کند. تمام شعر به نوعی مونولوگ درونی پروفراک است که نشان می‌دهد او شخصیتی تنها و منزوی است که قادر به اشتراک‌گذاری ادراکات و احساسات خود با دیگران نیست. این مونولوگ درونی در حالی که «در تالاری زنان می‌آیند و می‌روند و درباره میکلائز گفتگو می‌کنند» گسترش می‌یابد. پروفراک ظاهراً در اتاق یا تالاری نشسته است، اما به جای گفتگو با دیگران، به یک گفتگوی درونی مشغول است و زبانی را مشاهده می‌کند که نمی‌تواند با آن‌ها ارتباط برقرار کند. این موقعیت به وضوح انزوای اگزستانسیالیستی او را نشان می‌دهد زیرا نه تنها او نمی‌تواند ارتباطی برقرار کند و افکار و ادراکات خود را با دیگران به اشتراک بگذارد، بلکه زنان نیز به او نزدیک نمی‌شوند تا با او هم‌صحبت شوند. پروفراک خاطرات خود را به یاد می‌آورد و توصیف می‌کند که چگونه «در تاریکی خیابان‌های باریک را پیموده است و تماشا کرده است دودی را که برمی‌خیزد از دودکش‌ها با مردان تنهایی در پیراهن‌های رکابی که بر پنجره‌ها خم شده‌اند.» تصویر مردان تنهایی که بر پنجره‌ها خم شده‌اند و دودی که از دودکش کارخانه‌ها برخاسته است، نمایانگر وضعیت افراد مدرن گرفتار در انزوا به دلیل صنعتی‌شدن و گسترش شهرها و کارخانه‌ها است. همچنین، عدم تمایل افراد لب پنجره‌ها به اشتراک‌گذاری تجربیات و ادراکات خود با عابران در خیابان‌های باریک شهرهای مدرن، حس انزوای اگزستانسیالیستی پروفراک را تشدید می‌کند. لحظه‌ای قابل توجه در پایان شعر، آگاهی شدید راوی از انزوای اگزستانسیالیستی‌اش را نشان می‌دهد: «شنیده‌ام آواز پریان دریایی را که به همسرایی خویش می‌خوانند. آن‌ها، من فکر می‌کنم، برای من آوازی نخواهند خوانند.» در این خط از شعر، پروفراک به وضوح احساس انزوای اگزستانسیالیستی خود و درک اینکه ممکن است هرگز توسط پریان دریایی خطاب نشود را اذعان می‌کند که برای او آواز نخواهند خوانند. در اینجا می‌توان پریان دریایی را استعاره از انسان‌ها و آواز خواندن را استعاره‌ای برای اشتراک‌گذاری تجربیات و ادراکات از جهان تعبیر کرد.

ب) خود بیگانگی

در موازات با انزوای اگزستانسیالیستی، خودبیگانگی نیز پدیده‌ای گسترده در قرن بیستم بود. (بوکرو، ۲۰۲۳: ۱۵۱) مفهوم خودبیگانگی در طول تاریخ اندیشه به شکل‌های مختلفی تفسیر شده است. در دوران مدرن، شاید بتوان گفت تفاسیر هگلی و مارکسیستی این واژه از برجسته‌ترین تفاسیر هستند. در سیستم هگل، خودبیگانگی با فرآیند خودشناسی و دستیابی به

دانش مطلق مرتبط است. بر اساس نظریه هگل، آگاهی انسانی ابتدا از خود بیگانه است و باید دانش مطلق را کسب کند تا ماهیت واقعی خود را درک کند. از سوی دیگر تفسیر مارکسیستی خودبیگانگی که شاید بیشتر از تفسیر هگلی شناخته شده باشد، در نقد مارکس بر سرمایه‌داری ریشه دارد. مارکس بیان می‌کند که خودبیگانگی از سیستم سرمایه‌داری ناشی می‌شود و در شرایط کار نمود می‌یابد، وقتی که سیستم افراد را مجبور می‌کند از کار، از خود و از هم‌نوعانشان بیگانه شوند. (دیلستون، ۱۹۶۸: ۳ به نقل از مک کواری، ۱۹۷۳: ۱۵۹) با این حال، در چارچوب اگزستانسیالیسم، «خودبیگانگی» معنای متفاوتی پیدا می‌کند. برای اگزستانسیالیست‌ها، خودبیگانگی در درجه اول به صورت درونی فهمیده می‌شود و به بیگانگی فرد از اعماق هستی خود اشاره دارد. (مک کواری، ۱۹۷۳: ۱۶۰) بر این اساس، فرد خودبیگانه از دیدگاه اگزستانسیالیسم کسی است که از آگاهی به توانایی‌های خود محروم است و در نتیجه نمی‌تواند آن‌ها را در لحظات واقعی زندگی تحقق بخشد و به فعلیت برساند. این مفهوم در خطوط ابتدایی شعر مشهود است:

«بگذار برویم، تو و من / اینک که شب گسترده می‌شود بر آسمان / چونان بیماری بی‌هوش بر تخت عمل»

اگرچه پیش‌تر خط اول شعر را که به صورت دراماتیک مونولوگ نوشته شده بود، به عنوان نشان‌های از انزوای اگزستانسیالیستی تفسیر کردیم، می‌توان آن را به عنوان نشان‌های از خودبیگانگی اگزستانسیالیستی نیز فهمید. جی آلفرد پروفراک چنان از خود واقعی‌اش جدا و بیگانه است که تصور می‌کند با شخص دیگری صحبت می‌کند. او از وضعیت خود به عنوان یک انسان بی‌خبر است و خود را به «بیماری بی‌هوش بر تخت عمل» تشبیه می‌کند. درست مانند بیماری که روی تخت دراز کشیده و بی‌هوش است، پروفراک نیز از نظر جسمی و ذهنی قادر به تحقق بخشیدن و به فعلیت رساندن توانایی‌هایش نیست. این خودبیگانگی اگزستانسیالیستی که پروفراک را از عمیق‌ترین توانایی‌هایش جدا می‌کند، چندین بار توسط الیوت در شعر از طریق نمایش بی‌عزمی و اهمال‌کاری پروفراک به تصویر کشیده شده است.

پ) بی‌عزمی

به عنوان یک فرد منزوی در جهان مدرن، جی. آلفرد پروفراک به عنوان شخصیتی قاطع در زندگی خود به تصویر کشیده نمی‌شود. نشانه‌های ناتوانی پروفراک در عمل و عجز او در به فعلیت رساندن توانایی‌هایش از ابتدای شعر قابل مشاهده است. پس از پیمایش از میان «خیابان‌های نیمه متروک»، «رستوران‌های پرت پر از غذای دریایی» و «خیابان‌هایی که ادامه

می‌یابد همانند گفتگوی کسالت‌بار»، او با یک «سؤال خشن» روبرو می‌شود. با این حال، او قادر به بیان این سؤال طاقت‌فرسا که درون او را به تلاطم می‌اندازد نیست. او با گفتن: «آه، مپرس که آن سؤال چیست؟ بگذار برویم و دیدار خود را آغاز کنیم»، از توضیح این سؤال خودداری می‌کند که نشان‌دهنده ناتوانی او در درک و تحقق بخشیدن به خود واقعی‌اش در نتیجه خودبیگانگی‌اش است. پروفراک ترجیح می‌دهد سرگردان بماند و بدون برداشتن بار بیان این سؤال خشن، به مسیر خود ادامه دهد. او به خویش اطمینان می‌دهد که «راستی را آنجا فرصتی خواهد بود برای سرگردانی»، اما از خود می‌پرسد «آیا جرئت می‌کنم؟» «آیا جرئت می‌کنم جهان را بر آشوبم؟» خودبیگانگی و بی‌عزمی پروفراک در سؤال تکرارشونده «آیا جرئت می‌کنم؟» ملموس است، زیرا این پرسش ناظر بر عدم آگاهی او از بنیادی‌ترین توانایی‌های خود و تردید در توانایی برای انجام عمل است. پروفراک خود را به عنوان یک مرد میان‌سال در شرایطی بسیار کمتر از ایده‌آل توصیف می‌کند که شجاعتش برای برآشوبیدن جهان را زیر سؤال می‌برد و عدم قاطعیت و اهمال‌کاری او را نشان می‌دهد. از دیدگاه اگزیستانسیالیستی، انسان در عمل که شامل فکر، آزادی و تصمیم‌گیری است به طور واقعی و کامل خودش می‌شود (مک کواری، ۱۹۷۳: ۱۴۶) بنابراین، یک فرد خودبیگانه که از بنیادی‌ترین توانایی‌هایش جدا شده است، از طریق فکر کردن، آزادی انتخاب و تصمیم‌گیری که شاکله اصلی عمل را تشکیل می‌دهند، می‌تواند خود واقعی‌اش را بازیابد. تردید به خود و عدم قاطعیت پروفراک در بیان او، «آنجا فرصتی است در یک لمحّه برای تصمیم‌ها و دیدارها که در یک لمحّه باژگون می‌شوند» و سؤال او «آیا جرئت می‌کنم جهان را بر آشوبم؟» نشان‌دهنده ناتوانی او در ادغام فکر، آزادی و تصمیم‌گیری برای انجام هر عمل معنادار است. در نتیجه، او از خود واقعی‌اش بیگانه باقی می‌ماند، زیرا از طریق عمل است که انسان به عمیق‌ترین شکل بودن خود می‌رسد. شکل دیگری از انفعال و عدم قاطعیت پروفراک، در مواجهه او با خواسته‌های جنسی‌اش است، زمانی که تجربه خویش از مواجهه با چشم‌های زنان در تالار را با خواننده به اشتراک می‌گذارد. چشم‌هایی که به او خیره می‌شوند و باعث می‌شوند تا پروفراک همچون سنجاقی بر دیوار باشد. قدرت مسحورکننده چشم‌های زنان، همراه با خواسته‌های جنسی که در او به وجود می‌آورند، توانایی‌هایش را محدود می‌کند و او را بی‌حرکت، منفعل و بدون عمل می‌گذارد. همان‌طور که سایلر اذعان می‌کند، «پروفراک به طرز بی‌بیمارگونه زمانش را در بی‌عزمی می‌گذراند.» (۱۹۷۲: ۴۲) شاید مهم‌ترین نشانه انفعال و بی‌عزمی پروفراک در شعر جایی است که خود را با هملت شکسپیر مقایسه می‌کند. او خود را هم‌سطح مقام بالای هملت به عنوان شاهزاده نمی‌داند و نمی‌خواهد جای هملت باشد. پروفراک خود را به سطح یک

خدمتکار تنزل درجه می‌دهد که کارش مشاوره دادن به شاهزاده است و خود را با صفاتی چون «حرمت‌گذار»، «کودن»، «خنده‌دار» و «وسیله‌ای آسان» برای استفاده توصیف می‌کند. این صفات به وضوح نشان‌دهنده منفعل بودن پروفراک و ناتوانی او در اقدام به عمل در هر موقعیتی است. طبق گفته سایلر، هملت و پروفراک هر دو از دنیای اطراف خود دور افتاده‌اند و توسط یک وضعیت سرکوبگر احاطه شده‌اند که این شرایط با شک و ناامیدی ترکیب شده و مانع از عملکرد با قاطعیت آنان می‌شود. (۱۹۷۲: ۴۱) با این حال، این وضعیت سرکوبگر هملت را کمتر از پروفراک تحت تأثیر قرار می‌دهد زیرا حداقل هملت می‌تواند سؤال خود «بودن یا نبودن؟» را بیان کند. در مقابل، پروفراک قادر به بیان «سؤال خشن» خود نیست. اگرچه اعمال هملت در بیشتر نمایشنامه شکسپیر عمدتاً توسط نیروهای تعیین‌کننده‌ای که او را احاطه کرده‌اند و مواجهه او با موقعیت‌های برنامه‌ریزی نشده پیش برده می‌شوند، او هنوز در مقایسه با پروفراک، در سطح بالاتری از نظر قاطعیت و توانایی در عمل قرار می‌گیرد. همان‌طور که پروفراک خود اذعان می‌کند، او شاهزاده هملت نیست، اما ممکن است او را به عنوان یک هملت مدرن مشاهده کنیم که با معضلات اگزستانسیالیستی پیچیده‌تر و شدیدتری دست و پنجه نرم می‌کند.

ت) اضطراب و مرگ

بر خلاف روانشناسان که اضطراب را به عنوان بُعدی روان‌شناختی از وجود انسان تفسیر می‌کنند، اگزستانسیالیست‌ها اضطراب را یک بُعد هستی‌شناختی در نظر می‌گیرند. منظور از هستی‌شناختی این است که برای اگزستانسیالیست‌ها، اضطراب حالتی ذهنی نیست که توسط اشیاء خارجی در ذهن ایجاد شود بلکه، یک درک پیش‌شناختی از بی‌پایگی جهان همراه با بی‌پایگی خود است. (میکلمان، ۲۰۰۸: ۲۴۳) اضطراب، در این معنا، از عمیق‌ترین لایه‌های وجود انسان برمی‌خیزد و او را به یاد امکان نبودن خود می‌اندازد؛ بنابراین، ارتباط نزدیکی با مفهوم مرگ دارد. همان جهانی که وجود انسان را ممکن می‌سازد، هم‌زمان تهدید به پایان دادن آن می‌کند. (مک کواری، ۱۹۷۳: ۵۹) در نتیجه این امر اضطراب اگزستانسیالیستی پدید می‌آید زیرا انسان نمی‌تواند از تداوم وجود خود به عنوان انسان مطمئن باشد و دقیقاً پیش‌بینی کند که این وجود در چه لحظه یا مرحله‌ای پایان خواهد یافت. در شعر الیوت، با مرد میان‌سالی مواجه می‌شویم که به طور مداوم نگران زمان باقی‌مانده و برنامه‌هایی است که باید در آن زمان انجام دهد. در بند چهارم می‌خوانیم:

«آنجا فرصتی خواهد بود، آنجا فرصتی خواهد بود / برای آماده کردن صورتکی که صورتک دیگری را ملاقات کند؛ / آنجا فرصتی خواهد بود برای کشتن و آفریدن، / و فرصتی برای همه کارها و روزهای دوردست»

اشاره مداوم پروفراک به زمان و اطمینانی که از وجود زمان کافی برای انجام کارهایش به خود می‌دهد به خود می‌دهد نشان‌دهنده اضطراب آگزیستانسیالیستی او در نتیجه آگاهی از زندگی رو به پایانش است. یک جوان به طور معمول به زمان باقی‌مانده فکر نمی‌کند، زیرا از شادی‌های جوانی لبریز است و امکانات زیادی را در پیش روی خود می‌بیند؛ اما برای پروفراک به عنوان یک مرد میان‌سال که منزوی، خودبیگانه و بی‌عزم است و در جهانی زیست می‌کند که هیچ تضمینی برای تداوم وجودش نمی‌دهد، این اضطراب آگزیستانسیال وضعیتی قابل انتظار است. او اظهار می‌کند که وقت خواهد بود «برای صدها تردید» و «برای صدها دید و بازدید» که اضطراب او درباره استفاده بهینه از زمان باقی‌مانده و پیش‌بینی امکانات در آینده را برجسته می‌کند. به گفته مک کواری، مرگ به عنوان بالاترین امکان وجود انسانی دیده می‌شود که همه دیگر امکانات تابع آن هستند. (مک کواری، ۱۹۷۳: ۱۵۳) بر اساس این مفهوم، پروفراک بار اضطراب آگزیستانسیالیستی را برای تحقق و خلق امکانات در زندگی خود، قبل از مواجهه با آخرین امکان که در نهایت همه توانایی‌ها، امکانات، افکار، اعمال، تصمیم‌گیری‌ها و آزادی انتخاب او را پایان می‌دهد، به دوش می‌کشد. به جرئت می‌توان گفت، بارزترین اشاره پروفراک به اضطراب آگزیستانسیالیستی و ترس او از به-سوی-مرگ بودن در خطوط بند دوازدهم ظاهر می‌شود:

«اگرچه من گریسته‌ام و روزه گرفته‌ام، گریسته‌ام و دعا کرده‌ام، / اگرچه دیده‌ام سر خویش را (که می‌رود که طاس شود) که آورده شده است بر سینی چوبی، / اما پیغمبر نیستم من - و این چندان نیز مهم نیست؛ / من دیده‌ام لحظات بزرگی خویش را که کورسو زده‌اند، / من دیده‌ام دربان ابدیت را که کت مرا گرفته است و با پوزخند، / و سخن کوتاه، ترسیده‌ام.»

در خط اول، پروفراک تلاش‌های شدید عاطفی و فیزیکی خود را که ممکن است در راه تزکیه نفس بوده باشد آشکار می‌سازد و سپس می‌گوید دیده است که سرش بر روی سینی چوبی آورده می‌شود. این خط به وضوح به داستان یحیی تعمید دهنده در کتاب مقدس اشاره می‌کند که سرش بر روی یک سینی به عنوان هدیه برای سالومه آورده شد. اشاره پروفراک به این داستان کتاب مقدس ناظر بر آگاهی او از وضعیت به-سوی-مرگ بودن و تجربه اضطراب آگزیستانسیالیستی‌اش است که او را به یاد امکان قدم گذاشتن به عرصه نیستی می‌اندازد. او همچنین اظهار می‌کند که لحظات بزرگی خویش را دیده است که کورسو زده‌اند. این امر بیانگر

این است که او دیگر قادر به خلق امکانات جدید و تحقق بخشیدن آن‌ها در آینده نیست زیرا او به امکان نهایی خود در زندگی، یعنی مرگ، نزدیک می‌شود. آنچه پروفراک در دو خط آخر اعلام می‌کند، نشان می‌دهد که او از وارد شدن به هیچ پس از مواجهه با «دریان ابدیت» که به طور نمادین مرگ را نمایندگی می‌کند، می‌ترسد. این مواجهه مهر تأییدی بر اضطراب اگزستانسیالیستی او و در نتیجه، ترس از رسیدن به امکان نهایی خویش در زندگی می‌گذارد.

ث) معناباختگی

خرابی‌ها و ناامیدی‌های پس از جنگ جهانی اول به ایجاد این تصور انجامید که وضعیت جهان و انسان‌ها به طور اساسی معناباخته است. بی‌اعتمادی جهان مدرن به عقلانیت و حقیقت جهانی به تدریج منجر به این شد که افراد زندگی را ذاتاً معناباخته درک کنند. نظریه معناباختگی از درون اگزستانسیالیسم پدید آمد، هرچند که نقش مرکزی در فلسفه اگزستانسیالیسم نداشت؛ اما به جنبه‌ای مهم در زمینه فرهنگی گسترده اگزستانسیالیسم تبدیل شد. (هوندریچ، ۲۰۰۵: ۳) مهم‌ترین زمینه فرهنگی که معناباختگی در آن ظهور کرد، «ادبیات معناباخته» بود. بسیاری از نویسندگان قرن بیستم، مانند کامو، سارتر و ساموئل بکت، این ژانر ادبی را پایه‌گذاری کردند تا جهان مدرن و وضعیت انسان را به عنوان بنیادی بی‌معنی و عاری از توضیحات منطقی به تصویر بکشند. در شکل ادبی خود، معناباختگی تجربه‌ای از مواجهه رادیکال است که در آن که جهان، خود و هستی فاقد معنای ذاتی یا هدف شمرده می‌شوند. (میکلمان، ۲۰۰۸: ۲۸) شعر الیوت گاه از طریق افکار و مونولوگ‌های درونی جی. آلفرد پروفراک، معناباختگی جهان مدرن را نشان می‌دهد. خیابان‌های نیمه متروکی که پروفراک به آن اشاره می‌کند می‌تواند نماد جهانی باشد که فاقد معنا یا ارزش است. مشابه یک بیابان که در آن به دلیل ناباروری و شرایط سخت چیزی وجود ندارد یا نمی‌تواند به وجود آید. استفاده الیوت از رنگ «زرد» برای توصیف «دود» و «مه» بیشتر بی‌معنایی جهان مدرن را روشن می‌کند، زیرا رنگ زرد در ادبیات می‌تواند نشان‌های از بیماری باشد. (فربر، ۱۹۹۹: ۲۲۴) دود زردی که احتمالاً توسط صنایع شهری تولید شده است و پوزه خود را به پنجره‌ها می‌مالد، نشان‌دهنده بیماری فراگیر معناباختگی است که «زبان‌ها را بر گوشه‌های شب می‌کشد»، «بر آب‌های راکد جوی‌ها درنگ می‌کند» و «می‌پیچد به دیوار خانه و به خواب می‌رود.» این تصویرسازی الیوت حس معناباختگی را به وضعیت جی. آلفرد پروفراک به عنوان مردی که در دنیای مدرن و صنعتی زندگی می‌کند، تزیق می‌کند. معناباختگی وجودی پروفراک در بند هفتم شعر بیشتر مشهود می‌شود، جایی که می‌گوید:

«چراکه من شناخته‌ام همه را، همه را شناخته‌ام / من شناخته‌ام شبان را، صبحگاهان را، بعد ازظهرها را، / اندازه گرفته‌ام من تمام زندگی‌ام را با قاشق قهوه»؛

حس یکنواختی زندگی و عدم یافتن معنا یا هدف در آن به وضوح در این جملات پروفراک قابل مشاهده است. چرخه تکراری تجربه و شناخت شب‌ها، صبح‌ها و بعدازظهرها حسی از یکنواختی و معنا باختگی وجودی او در مواجهه با حوادث دنیا را نشان می‌دهد. عبارت اندازه‌گیری زندگی با قاشق‌های قهوه نشان می‌دهد که زندگی جی. آلفرد اساساً معنا باخته است، زیرا زندگی او با کارهای کوچک و بی‌اهمیتی تعریف می‌شود که ذاتاً معنای خاصی ندارند.

نتیجه‌گیری

شعر ترانه عاشقانه جی. آلفرد پروفراک به عنوان اثری مدرنیستی و تأثیرگذار، بینش عمیق الیوت به وضعیت انسان پس از جنگ را به نمایش می‌گذارد. سبک نوشتاری جریان سیال ذهن که الیوت در این شعر به کار برده است، بازتاب دهنده حالت ذهنی و شرایط زندگی انسان در پس‌زمینه مدرنیته است. با خوانش این شعر بر اساس مبانی نظری آگزیستانسیالیسم، توانستیم به درک معضلات وجودی همچون تنهایی و انزوا، خودبیگانگی، بی‌عزمی، اضطراب و مرگ و معنا باختگی که شخصیت اصلی شعر با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کند دست یابیم. به دلایل متعددی همچون کمبود وقت و محدودیت در تعداد کلمات، پرداختن به تمام مضامین آگزیستانسیالیستی شعر در این نوشتار میسر نبود و برجسته‌ترین‌ها برای تحلیل انتخاب شدند. پژوهشگران در مطالعات آتی می‌توانند سایر مضامین آگزیستانسیالیستی شعر را شناسایی کرده و به لایه‌های عمیق‌تری از معنا در شعر دست یابند. همچنین، اثر الیوت می‌تواند بر اساس یک نظریه خاص آگزیستانسیالیستی همچون آگزیستانسیالیسم هایدگری نیز شرح و بسط پذیرد.

منابع

- صالحی، پرویز (۱۳۹۹)، «ترجمه شعر ترانه عشق جی. آلفرد پروفراک»، مجله مترجم، سال دوم، شماره ۷، صص ۶۴-۷۷. https://motarjemjournal.ir/wp-content/uploads/pdf_۶۴d_۷/۰۷/۲۰۲۰
- Aqel, M., et al. (۲۰۲۳) Modern man's internal conflict reflected in "The Love Song of J. Alfred Prufrock" by T. S. Eliot: A thematic analysis. Harf-o-Sukhan, ۷(۴), ۱۸۸-۱۹۵
- Boukerrou, L. (۲۰۲۳) Low self-esteem and existential despair in T. S. Eliot's "The Love Song of J. Alfred Prufrock". AKRA International Journal of Culture Art Literature and Educational Sciences, ۱۱(۳۰), ۱۶۰-۱۶۷ <https://doi.org/۳۱۱۲۶.۱۰/akrajournal.۱۲۱۸۲۳۷>
- Dilistone, F. W. (۱۹۶۸) The Christian understanding of atonement. Philadelphia.
- Ferber, M. (۱۹۹۹) A dictionary of literary symbols. Cambridge University Press.
- Honderich, T. (Ed.) (۲۰۰۵) The Oxford companion to philosophy. Oxford University Press.
- Jakhrani, M. H., et al. (۲۰۲۴) Eliot's poetic work, "The Love Song of J. Alfred Prufrock," a psychoanalytic inquiry. Annals of Human and Social Sciences, ۵(۱), ۴۸۸-۴۸۲ <https://doi.org/۳۵۴۸۴.۱۰/ahss۲۰۲۴.۵-I>
- Kramer, A. (۲۰۱۰) Rilke and modernism. In R. Vilain & K. Leeder (Eds.), The Cambridge companion to Rilke (pp ۱۱۳-۱۳۰) Cambridge University Press.
- Long, A. E., et al. (۲۰۲۲) Existential isolation and the struggle for belief validation. British Journal of Social Psychology, ۹۳(۲), ۵۰۹-۴۹ <http://doi.org/۱۱۱۱.۱۰/bjso۱۲۴۹۲>.
- Macquarrie, J. (۱۹۷۳) Existentialism. Penguin Books.
- Michelman, S. (۲۰۰۸) Historical dictionary of existentialism. Scarecrow Press.
- Miller, J. E. (۲۰۰۵) The making of an American poet, ۱۸۸۸-۱۹۲۲ The Pennsylvania State University Press.
- Palmer, R. E. (۱۹۵۹) A study of existentialism in certain poems by Charles Baudelaire, R. M. Rilke, and T. S. Eliot (Doctoral dissertation) University of Redlands.
- Qiao, D. -Q. & Miao, L. -Y. (۲۰۱۸) Procrastination: A psychological study on "The Love Song of J. Alfred Prufrock." ۴th International Conference on Social Science and Contemporary Humanity Development, Advances in Social Science, Education and Humanities Research, ۲۸۱, ۲۶۹-۲۷۳.
- Jose, L. S., & Jose, L. S. (۲۰۲۴) Dissecting the linguistic tapestry of modernism: A comprehensive stylistic analysis of T. S. Eliot's "The Love Song of J. Alfred Prufrock." Interdisciplinary Journal of Applied and Basic Subjects, ۴(۲), ۹-۱
- Samy, S. (n. d.) A cognitive stylistic analysis of "The Love Song of J. Alfred Prufrock" by T. S. Eliot. Academia Letters, Article ۱۵۸۳ <https://doi.org/۲۰۹۳۵.۱۰/AL۱۵۸۳>
- Sartre, J. P. (۲۰۰۷) Existentialism is a humanism (C. Macomber, Trans.) Yale University Press.
- Seiler, R. M. (۱۹۷۲) Prufrock and Hamlet. English, ۲۱(۱۱۰), ۴۳-۴۱

- Shuang-jie, Z. (۲۰۲۳) Intertextuality in "The Love Song of J. Alfred Prufrock." *Journal of Literature and Art Studies*, ۱۳(۵), ۳۲۶-۳۲۰. <https://doi.org/10.1002/5836>